

## خلفاء بعد از پیغمبر

ابی بکر در نظر عمر ( خلیفه ثانی ) : مشهور است که عمر میگفت و ددت لان اکون شعرة فی صدر ابی بکر یعنی دوست داشتم که يك موی سینه ابی بکر باشم ( کنایه از اینکه همیشه با او با هم ) لیکن از جملات دیگر یکی که مورخین از عمر نقل کرده اند چنین بر می آید که عمر ابی بکر را مردی بی اراده، جبون و حسود میدانست « خوانندگان ارجمند توجه داشته باشند که در ذکر موارد تاریخی فقط از کتب علماء اهل سنت استناد شده است » اینک مدارک

۱- روز جمعه ای عمر بر فراز منبر پس از اداء خطبه گفت بیعت ابی بکر فلتة وقاه الله شرها و من عادکم مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر بی مطالعه انجام گرفت ولی خداوند مردم را از شر این بیعت بی مطالعه حفظ کرد ای مردم اگر بار دیگر چنین خلیفه ای یافت خود او را بکشید و نابودش کنید

فلتة در لغت آخر مسام شوال را گویند ( چون در ماه ذیقعدہ جنگ و جدال حرام است اگر کسی در میان اعراب میخواست بخونخواهی برخیزد با آمدن ماه ذیقعدہ مجبور میشد از خونخواهی صرف نظر کند بالنتیجه خون مقتول از بین میرفت . عمر هم میخواست بفهماند که با آمدن ابی بکر مسلمین همه مزایای خود را از دست دادند ) گویانکه برای این سخن عمر دوستانش را توجیهاتی است مانند توجیهاتی که در جمله ان الرجل لیه اجر حسبنا کتاب الله دارند لیکن بخوبی از جمله فوق نظر عمر را نسبت به عدم ایابت ابی بکر نمیتوان دریافت

۲- هیشم بن عدی روایت میکند از عبدالله بن عباس و او از سعید بن جبیر که گفت روزی نزد عبدالله بن عمر نشسته بودیم سخن از ابی بکر و عمر بیان آمد مردی برخاست و گفت ابی بکر و عمر دو آفتاب این امت بودند و مسلمین از انوار این دو نفر استضاء میکنند. عبدالله بن عمر بوز خندی زده گفت بچه دلیل میگوئی ؟ آن مرد گفت مگر این دو نفر با هم متحد نبودند؟ عبدالله گفت نه تنها با هم متحد نبودند بلکه مخالف یکدیگر هم بودند حضار با کمال تعجب پرسیدند چطور؟

عبدالله بن عمر گفت روزی نزد پدرم نشسته بودم پدرم دستور داده بود کسی وارد اطاق نشود لیکن در این بین عبدالرحمن ابی بکر آمد و اجازه ورود خواست پدرم گفت حیوان بچه موزیست لیکن از پدرش بهتر است من از فرط وحشت و تعجب دهانم بازماند گفتم ای پدر آیا عبدالرحمن از پدرش ( ابی بکر ) بهتر است؟

عمر گفت ای پسر کیست که از پدر او بهتر نباشد؟ بگو وارد شود. عبدالرحمن  
 وارد شد و درباره آزادی **حظیه** شاعر که در زندان بود با پدرم صحبت کرد  
 لیکن پدرم با تمام اصراری که عبدالرحمن داشت شفاعتش را نپذیرفت  
 و گفت حظیه مرد جنایتکاریست نباید در زندان بماند تا تادیب شود  
 وقتی که عبدالرحمن دید اصرار فایده ندارد بر خاست و رفت. پدرم بمن گفت ای  
 عبدالله آیا تا با امروز از پیش افتادن احمق بنی تمیم (مراد ای بکر است) بر من و  
 آنهمه ستمها که بر من روا داشت غافل بودی؟ گفتم ای پدر من تا حال هیچ از این  
 قضیه آگاه نبودم. عمر گفت بلی گناهی نداری (کنایه از اینکه چون همه مردم ای بکر  
 را مرد خوبی میدانند تونیز تحت تاثیر مردم بودی) گفتم ای پدر ای بکر را  
 مردم از چشم خود بیشتر دوست دارند گفت بلی مردم او را دوست دارند برخلاف من  
 که او را شخص پلیدی میدانم. گفتم ای پدر پس چرا بمنبر نمروی و بدیهای ای بکر  
 را برای مردم تشریح نمیکنی؟ عمر گفت ای پسر مگر نمیگوئی مردم او را از چشم  
 خود بیشتر دوست دارند بنا بر این چگونه میتوانم بدیهایش را بگویم! اگر من  
 قبایح اعمال ای بکر را بازگو کنم مردم پدرت را سنگباران خواهند کرد لیکن  
 مثل اینکه سخن من در پدرم تاثیر کرد زیرا هفته دیگر روز جمعه بالای منبر صریحا  
 گفت خلافت ای بکر بی مطالعه انجام گرفت ای مردم دیگر بدنبال آنچنان خلیفه نروید  
**۳ - مجالدین سعید** میگوید روزی نزد **شعبی** بودم و میخواستم از او راجع  
 به **عبدالله بن مسعود** سئوال کنم چون شنیده بودم عبدالله بن مسعود میگوید من  
 مطالبی که خرد مردم باور نداشته باشد برایشان بازگو نمیکنم (یعنی با هر کسی  
 بقدر فهم او سخن میگویم) هنگامی که در این باره با **شعبی** سخن گفتم. گفت بلی  
 این سخن عبدالله بن مسعود است و عبدالله بن عباس هم اینچنین میگفت زیرا در نزد  
 عبدالله بن عباس گنجینه های علم و دانش بود که جز بمردم با استعداد از آن گنجینه  
 گوهری بکسی عطا نمی کرد و از سخن گفتن با مردم بی استعداد امتناع میورزید در این هنگام  
 مردی از طایفه از **برما** وارد شد و درباره اتحاد ای بکر و عمر با ما صحبت کرد  
**شعبی** تبسمی نمود و گفت زهی اشتباه!! زیرا کینه ای که از ای بکر در سینه عمر  
 بود برایش حدی نیست مرد از دی گفت من در برابر فرمانهای ای بکر مانبردارتر  
 از عمر کسی را نمیشناسم. **شعبی** گفت پس این جمله عمر را که گفت **فلتة التی**  
**وقی الله شرها** چه میکنی؟ از دی گفت سبحان الله تو هم اینچنین میگوئی؟ **شعبی**  
 گفت مطلبی را که عمر آشکارا گفت من چرا پنهان کنم؟ از دی در حالتیکه زیر  
 لب زمزمه ای داشت (و شاید **شعبی** را فحش میداد) برخاست و رفت. **مجالد** میگوید  
 به **شعبی** گفتم گمان میکنم این مرد از دی الان در میان مردم بر علیه تو سخنان ناگفتنی بگوید.  
**شعبی** گفت منم بخدا سو کند مطالبی که عمر آشکارا بر علیه ای بکر میان مهاجر و  
 انصار گفت خواهم بیان داشت شما هم آشکارا از من این مطالب را برای مردم بازگو کنید (نا تمام)